



آشنائی با شهید عراقی از دوران کودکی و حضور در بسیاری از عرصه‌های جدی و دشوار مبارزه، خاطرات قدیر یاران را از اعتبار و ارزش بالائی برخوردار می‌سازد که برای پژوهشگران تاریخ معاصر بسیار مفید تواند بود.

۶

«شهید عراقی و سلوک مبارزاتی» در گفت و شنود

شاهد یاران با حاج احمد قدیر یان

سپر بلای دیگران بود...

نواب و مرحوم واحدی صحبت‌های آتشین می‌کردند و درباره گرفتاری‌های انمسه در حکومت‌های طاغوت زمان خودشان، حرف‌هایی می‌زدند که به حکومت می‌خورد و مساجد جوان‌ها خوششان می‌آمد.

پس از شهادت مرحوم نواب صفوی تا شروع نهضت امام، گروه شیعیان و مسجد شیخ علی فعالیت‌های نسبتاً منسجمی داشتند. آیا ارتباطی هم با شهید عراقی داشتند و به منزلت امام هم می‌رفتید؟

گروه شیعیان ساختمانی روبروی دادگستری و سر خیابان بهشت داشتند. ما طبقه پنجم آن ساختمان بودیم و بخشی هم داشتیم که بچه‌ها تمرین ورزشی می‌کردند و کتاب می‌خواندند. ما در آنجا جذب گروه شیعیان شدیم که مسئول آن آقای خمسی بود و وقتی او به انحراف کشیده و جدا شد و مرحوم حاج صادق آمدند، از گروه شیعیان جدا شدیم و رفتیم به مسجد شیخ علی. در مسجد شیخ علی هم بنده و مرحوم حاج صادق و آقای خاموشی برنامه ریختیم و مرحوم آقای یزدی زاده بزرگ، مسجد را ساخت. مرحوم حاج صادق همه را دسته‌بندی کرده بود. یک دسته را بنده تعلیم می‌دادم، یک دسته را که نشان بالاتر بود، آقای اسلامی همه تعلیم عربی می‌داد و یک دسته را هم خود حاج صادق. همه ما را هم خود ایشان درس می‌داد، ولی خود اینها پیش مرحوم شاهچراغی درس می‌خواندند. مرحوم شهید عراقی به مسجد شیخ علی رفت و آمد داشت، ولی با بچه‌های امین‌الدوله کار می‌کرد و اینها مجموعاً هیئت مؤتلفه شدند. ما شب‌های جمعه برای دعای کمیل به مسجد امین‌الدوله می‌رفتیم و با آنها صبح‌های جمعه برای خواندن دعای ندبه به مسجد شیخ علی می‌آمدند و ارتباط به این شکل وجود داشت.

این ارتباط در دوران آغاز نهضت امام و پیش از شکل‌گیری هیئت‌های مؤتلفه اسلامی چگونه ادامه داشت؟

حاج مهدی، میدانی‌ها را تقریباً گرفته بود. دفترش نزدیک میدان خراسان بود و در آنجا کار اجرایی انجام می‌داد، ولی در زمینه مبارزات، یک لحظه کوتاه نمی‌آمد، یعنی در تمام مبارزاتی که پیش می‌آمد، گروه حاج مهدی عراقی، گروه بچه‌های بازار دروازه و گروه مسجد شیخ علی با هم‌دیگر هماهنگ بودند و در زمینه پخش اعلامیه‌ها، نقش بسیار مهمی را ایفا کردند. حاج مهدی در زمینه چاپ اعلامیه‌ها و پخش آنها بسیار کمک می‌کرد. ما در خیابان نوروزخان چاپخانه‌ای به اسم ایرانیان داشتیم. وقتی مرا دستگیر کردند و چاپخانه را گرفتند، حتی یک نفر را لو ندادم، ما شب‌ها در آن چاپخانه بودیم و مرحوم آنتیخ فیض‌الله محلاتی می‌آمد و اعلامیه‌های حضرت امام را بررسی می‌کرد. ما یک چاپ آن را می‌گرفتیم و بعد ایشان می‌دید و غلط‌گیری می‌کرد و به ما می‌داد و ما ساعت یک بعد از نصف شب برای چاپ اعلامیه‌ها می‌آمدیم که دیگر کسی متوجه نشود. من به حاج مهدی گفتم که ساعت ۱ بعد از نصف شب از خانه به چاپخانه آمدن، خیلی کار سختی است. برابم دو چرخه‌ای تهیه شد و من با آن می‌آمدم و دو چرخه

اینها را در مسگرآباد بالا و نزدیک خیابان خاوران دفن کردند. ما می‌خواستیم برویم که دیدیم پلیس، راه را بسته و تیر هوایی هم شلیک می‌کند و نمی‌گذارد وارد شویم. بچه‌ها آمدند عقب. آنها شهدا را در جاهای مختلف و به فاصله حدود ۱۰۰ متر از یکدیگر دفن کردند. ما محل را شناسایی کردیم و قبرهای اینها را به شکل تپه بالا آوردیم که عکس‌های آنها موجود است. اینها را جوری درست کردیم که از مسگرآباد که وارد می‌شدیم، پرجستگی قبر اینها کاملاً پیدا بود. روی قبرهایشان هم آجر گذاشته بودیم که مشخص باشد. سلاواک می‌آمد آجرها را برمی‌داشت و قبرها را صاف می‌کرد و ما باز می‌رفتیم و همان کار را تکرار می‌کردیم. تا زمانی که نزدیک پیروزی انقلاب شد. مرحوم حاج آقا سعید امانی در زمان دفن جنازه‌ها نیت امانت کرده بود، لذا حاج مهدی عراقی ماشین آورد و تعدادی از دوستان، بسج شدند و نیش قبر و جنازه‌ها را به این بابویه منتقل کردند. گروه‌ها سعی کردند با برگزاری سخنرانی و انجام تظاهرات، این شهدا را مصادره به مطلوب کنند که با هوشیاری شهید عراقی و دوستان دیگر، این توطئه‌شان عقیم ماند.

از نقش شهید عراقی در جلسات فدائیان اسلام چه خاطره‌ای دارید؟

همیشه سعی می‌کرد خودش را فدای دیگران کند. زیاد به فکر خودش و زندگی و جمع‌آوری مال نبود. همیشه می‌کوشید مشکلات بچه‌ها را حل کند. در خطرهای همیشه خودش را جلو می‌انداخت و نمی‌خواست دیگران گرفتار شوند. در زمان پهلوی که مبارزه فوق‌العاده دشوار بود، همیشه دلسوزانه پیش می‌آمد و سعی داشت سینه سپر کند که دیگران لو نروند. سرسختانه مبارزه می‌کرد.

من از آن جلسات، یکی دو تا را خوب به یاد دارم. یکی مسجد لرزاده بود که من وقتی وارد شدم، حاج مهدی بازوبندی به من داد و من کنار ستون مسجد لرزاده به عنوان انتظامات ایستادم. ما خیلی توجیه نبودیم، ولی فدائیان اسلام از نظر شکلی سیستمی داده بودند که خیلی قشنگ بود. جوان اصولاً دنبال مبارزه می‌گردد، ما هم همین‌طور بودیم. مثلاً یادم هست وقتی همراه خانواده‌مان به مسافرت می‌رفتیم، شعار می‌دادیم: «به روح پرفروش سرسلسله شهدای اسلام، حضرت اباعبدالله‌الحسین (ع) صلوات» و صلوات می‌گرفتیم. همه برمی‌گشتند و متوجه می‌شدند که ما از فدائیان اسلام هستیم. یادم می‌آید که در جلسات مسجد لرزاده، مرحوم

اولین آشنائی شما با شهید عراقی چگونه بود؟

منزل ما در پاچنار، گذرقلی و درست پشت منزل شهید عراقی بود و ما از بچگی با هم آشنا بودیم و ارتباط نزدیک داشتیم. ما سه چهار سال فاصله سنی با هم داشتیم، ولی این تأثیری در رفاقت ما نداشت. ایشان از همان بچگی جوش و خروش خاصی داشت، آدم دلسوز و روفی بود و خیلی زود با دیگران می‌جوشید. واقعا قوی بود و دلسوز انقلابیون و کسانی بود که دنبال براندازی حکومت پهلوی بودند. از زمانی که مبارزات شروع شد، با مبارزین همراهی می‌کرد. همیشه سعی می‌کرد خودش را فدای دیگران کند. این روحیه خیلی مهم است. زیاد به فکر خودش و زندگی و جمع‌آوری مال نبود. همیشه می‌کوشید مشکلات بچه‌ها را حل کند. در خطرهای همیشه خودش را جلو می‌انداخت و نمی‌خواست دیگران گرفتار شوند. در زمان پهلوی که مبارزه فوق‌العاده دشوار بود، همیشه دلسوزانه پیش می‌آمد و سعی داشت سینه سپر کند که دیگران لو نروند. سرسختانه مبارزه می‌کرد.

در برهه‌ای که امام راحل به مصوبه انجمن‌های ایالتی و ولایتی اعتراض کردند، اولین کسانی که دستگیر شدند، من بودم و در آن مقطع مرحوم حاج صادق امانی و حاج مهدی عراقی خیلی کمک کردند. همیشه دنبال این بودند که سیستم ساواک به هم بریزد، یعنی همیشه ماموران رژیم را به چالش می‌کشیدند. مثلاً اگر قرار بود اعلامیه‌ای پخش شود، جوری پخش می‌کردند که اینها کج بشوند که این نیروها کجا بودند و چگونه توانستند این کار را انجام بدهند. در طرح ترور منصور، شهید عراقی نقش عظیمی داشت و کسی بود که با کمک مرحوم حاج صادق، سلاح تهیه کرد و این بچه‌ها را برای تعلیم می‌برد. من هم در ارتباط تنگاتنگ و مستقیم با او بودم. بعد از اینکه ترور انجام شد، ایشان خودش در میدان بهارستان حضور داشت و از آنجا سریع آمد به دفتر من و گفت: «کار تمام شد». پرسیدم: «چه جوری؟» گفت: «بچه‌ها او را زدند و من هم سریع آمدم و دیگر خبر ندارم چه شد». پرسیدم: «حاج مهدی! چرا اینجا آمدی؟ فکر نکردی تعقیب کنند؟»

به‌رحال او را بردم تا سر خیابان نوروزخان و سوار ماشینش کردم و رفت و بعد هم البته دستگیرش کردند. ترور منصور شهیدان بخارانی، صفار هرنسلی و نیک‌نژاد زیر نظر مرحوم حاج صادق امانی نقش اساسی داشتند، اما موتور محرکه این جریان، حاج مهدی بود. وقتی این عزیزان محاکمه و بعد شهید شدند، اول صبح روز بعد، من مطلع شدم و به حاج آقا سعید امانی خبر دادم. البته شب قبل به آنها گفته بودند که بیایید و با آنها دیدار کنید، ولی اطلاع نداشتند که شب آخر است. صبح من اطلاع پیدا کردم که جنازه این شهدا را دارند می‌برند که در مسگرآباد دفن کنند. من به منزل حاج آقا سعید اطلاع دادم و خانواده‌ها آمدند، ولی از مسگرآباد به طرف پائین، نگذاشتند کسی جلو برود. راه را بسته بودند. ما پشت نیروها قرار گرفته بودیم و بچه‌ها آمدند و در میدان خراسان جمع شدند که به طرف مسگرآباد حرکت کنند. مسگرآباد قدیم که مرحوم خلیل طهماسبی در آن دفن است، نزدیک است، ولی

گودرزی مهره سازمان منافقین بود. آنها می‌دانستند که شهید مهدی عراقی بازوی امام است و رابطه تنگاتنگ با امام دارد. کاملاً مشخص بود که گروه فرقان، ابزار دست منافقین است. از این گروه‌ها زیاد بودند. از جمله آران مستضعفین با گروهی که مرحوم قدوسی را شهید کردند. اینها همه جزو سازمان منافقین بودند.

شد. ما از آنجا حرکت کردیم و مرحوم حاج مصدقی و مرحوم حاج قندی و چند تن از آقایان دیگر که ما بودند و حدود ۲۴، ۲۵ نفر شدیم. بعد از ظهر وارد فیضیه که شدیم، مرحوم حاج صادق گفت که ماشین شما سر بازار است و داخل فیضیه نیاید و بیرون بایستید. متوجه شده بود که کماندوها وارد فیضیه شده‌اند. بیرون هم جمعیت بود. متوجه شدیم که داخل فیضیه درگیری است و آمدیم و سوار ماشین شدیم. ساعت ۵ بود و پلاکاردها هم داخل ماشین بودند. ماشینمان از نوع اتوبوس‌های کوچک آن زمان، یعنی چیزی بین اتوبوس و مینی‌بوس بود. سوار که شدیم، وسط راه به حاج صادق گفتیم: «معلوم نیست اوضاع از چه قرار است. خوب است که این چوب‌ها و پلاکاردها را بیرون ببریم. آمدیم و وسط راه جلوی ما را گرفتند، آن وقت متوجه می‌شوید که در قضیه فیضیه بوده‌ایم. ایشان پذیرفت. ماشین را زدیم کنار و همه اینها را دور ریختیم. اتفاقاً همین که به دروازه تهران رسیدیم، پلیس آمد بالا و ما متوجه شدیم که همه ورودی‌ها و خروجی‌های قم را بسته‌اند. ار ما پرسیدند: «کجا بودید؟» مرحوم حاج مصدقی گفت: «رفته بودیم قم برای زیارت و حالا هم داریم برمی‌گردیم.» آدرس مرحوم حاج مصدقی و مرحوم قندی و ما را گرفتند و ما آمدیم. آن شب رفتیم خانه و فردا صبح متوجه شدیم که فیضیه، غوغا بوده و ما هم اگر فرار نکرده بودیم، دستگیرمان کرده بودند.

در ماجرای فیضیه و حوادث بعدی، یکی از موفقیت‌های شهید عراقی در مواجهه با آن جهت بود که بدنی ورزیده داشت. این ورزیدگی چگونه حاصل شده بود؟

ورزیدگی بدنی حاج مهدی مربوط به زورخانه می‌شد. ما در پانچرا ۲ تا زورخانه داشتیم که همه می‌رفتیم و بدن‌های ورزیده‌ای داشتیم. طوری که ساواک از ما می‌ترسید. آن روزی که آمدند مرا بگیرند، قصد داشتند پای مرا بشکنند. دو نفر مرا گرفته بودند و نفر سوم می‌خواست به کاسه زانوی من بزند که همه آنها را پرت کردم. همه ما بدن‌های ورزیده‌ای داشتیم و ساواک جدا از ما می‌ترسید.

آیا ارتباط شما از سال ۴۲ که شهید عراقی دستگیر و زندانی شد تا سال ۵۷ با ایشان قطع شد؟

خیر، ما خانواده‌های زندانیان را اداره می‌کردیم. ما خیلی زندانی داشتیم و نمی‌توانستیم برای ملاقات آنها برویم، چون شناسایی می‌شدیم. اما ارتباط ما از طریق خانواده‌ها برقرار بود. اشاره به خانواده‌ها داشتید. آیا پس از آزادی شهید عراقی، ایشان در جلسات خانوادگی که بین دوستان مبارزان تشکیل می‌شد، شرکت داشتند؟

را در راهروی چاپخانه می‌گذاشتم. یک شب که داشتیم اعلامیه را چاپ می‌کردیم، پلیس شهربانی آمد و در زد. مسئول آنجا به من گفت: «تو برو توی میز خواب.» یک میز کاری داشتند که من رفتم توی میز خوابیدم و یک پتو هم کشیدم روی خودم. مأمور شهربانی آمد و لگدی هم به ما زد که این کیست؟ مسئول چاپخانه گفت: «کارگر ماست. از صبح کار کرده و خسته بود و خوابش برده.» آن بنده خدا اعلامیه امام را برداشته و زینک یک بارنامه را گذاشته بود. وقتی مأمورها رفتند، دمرتبه زینک را عوض و اعلامیه امام را چاپ کرد. پشت چاپخانه ایرانیان، انبار عطاری ما بود. صبح که می‌شد، اعلامیه‌ها را داخل کازرتن و گونی می‌آوردیم به انبار و ظهر انتقال می‌دادیم به زیرزمین منزل مرحوم شهید امانی در کوچه غریبان و در منزل او می‌گذاشتیم و بعد پخش می‌کردیم که حاج مهدی در این زمینه نقش بسیار مؤثری داشت.

در یکی از دستگیری‌های من در این مرحله، مرا بردند و حسابی زدند و ده پانزده روزی شکنجه‌ام دادند. از من جز پوستی و استخوانی نمانده بود و پای چشم‌هایم گود افتاده و سیاه شده بود. بعد از آزادی، همراه با شهید اسلامی و امانی و حاج مهدی رفتم قم خدمت حضرت امام حاج مهدی به امام گفت: «حضرت آقا! ایشان را بردند و می‌خواستند از او اطلاعات بگیرند و تا جایی که جان داشت، زدند. بعد پشت مرا به امام نشان داد و امام خیلی ناراحت شدند و برای ما چهار نفر دعا کردند که ان‌شاءالله این صبر کردن‌ها ذخیره آخرت شما باشد. شهید فضل‌الله محلاتی در دفتر امام بود. می‌گفت وقتی شما چهار نفر از در بیرون رفتید، عده‌ای از فضایی قم آمدند خدمت امام و امام با حالتی شبیه به تعوی فرمودند: «من در روز قیامت، جواب این بچه‌ها را نمی‌توانم بدهم. اینها را برده و زده و کبودشان کرده‌اند، باز بلند شده‌اند و آمده‌اند اینجا و می‌پرسند که چه کاری از دستشان برمی‌آید که انجام بدهند.»

برخی می‌گویند که تجربه‌های شهید عراقی در فدائیان اسلام، هنگامی که ایشان به مؤتلفه رفت، بسیار به وی کمک کرد. آیا شهید عراقی در فدائیان اسلام وارد فاز نظامی و عملیاتی شد یا مسئول انتظامات و مراسم‌ها بود؟

ایشان در کار انتظامات و مراسم‌ها بود و موقعی که قرار شد ترور منصور را انجام بدهند، هنگامی که از مراجع مجوز گرفتند، در حد محدودی کارهای نظامی نیز انجام دادند. ولی نزدیک انقلاب، شهید بهشتی دستور دادند که بچه‌ها خودشان را آماده کنند که اگر خدای نکرده کودتایی روی داد، آمادگی مقابله داشته باشیم. این کار به بنده محول شد که در منزل آقای رفیق دوست جلسه‌ای گذاشتیم و با کمک عزت مطهری و آقای حاج ابوالفضل حیدری و بنده و آقای رفیق دوست، بن کار را بستیم و مسئولیت را به عهده بنده گذاشتیم. البته بعد هم آقای نظران آمد و تیم‌بندی کردیم. نزدیک به دو هزار نفر را مسلح کردیم و دوره آموزشی برایشان گذاشتیم. دوره‌ها هم در مسگرآباد انجام می‌شدند. بعداً در میدان تیر کار را ادامه دادیم. در مجموع ۲۰ سر تیم داشتیم که هر کدام ۲۰، ۳۰ نفر زیرمجموعه داشتند و همگی آماده بودند. آقای بهشتی هم فرمودند که شما باید در شمال و جنوب و شرق و غرب و مرکز شهر، سلاح‌های خود را آماده کنید که اگر پیشامدی شد، آماده باشید. ما مقداری اسلحه کم و کسر داشتیم که از حضرت آیت‌الله مهدوی کنی که آن موقع مسئول کمیته بودند، توسط آقای میرزائی هزار قبضه سلاح گرفتیم و تجهیز شدیم. الحمدلله آماده بودیم. وقتی انقلاب قوام پیدا کرد، سلاح‌ها را پس دادیم. شهید عراقی در تمام این مراحل به ما کمک می‌کرد.

از رویداد فیضیه چه خاطره‌ای دارید؟

قضیه فیضیه، قضیه مهمی است. وقتی جریان خانه امام و آن بارنامه‌ها پیش آمد، قرار شد ما یک گروهی بشوسیم و به منزل امام برویم. صبح به صبح امام رفتم و بچه‌ها جمع شدند و با پلاکاردها آمدیم منزل امام و به ما گفتند که بعد از ظهر در مدرسه فیضیه، مراسم هست و قرار است آیت‌الله گلبایگانی بیایند. حاج مهدی عراقی در منزل امام نقش مهمی داشت. ما هم رفتم خدمت امام و دست ایشان را بوسیدیم. بچه‌های دانشگاهی هم به منزل امام آمده بودند. حاج مهدی عراقی بیرون پنجه ایستاده بود و امام در سکوی پنجه نشسته بودند. حاج مهدی مراقب بود و آقایان تک تک می‌آمدند و دست امام را می‌بوسیدند و می‌رفتند تا بعد از ظهر

حاج مهدی عراقی هدایتگر فضای ما بود. همه ما متهم بودیم و مرتباً ما را دستگیر می‌کردند. خودم من ۱۷ بار دستگیر شدم، لذا اینها می‌دانستند محرک قضیه کیست. حاج مهدی همه کارها را هدایت می‌کرد و البته گاهی هم حضور داشت.

با شهادت حاج آقا مصطفی مبارزات شدت بیشتری یافت و شهید عراقی نیز که تازه از زندان آزاد شده بود، بیش از پیش فعال شد. آیا این موضوع مسبوک به سابقه‌ای از ارتباط شهید عراقی با حاج آقا مصطفی خمینی بود؟
کارهای اجرایی گروه ما در اختیار من و حاج آقا رفیق دوست بود. پول و وجه کار را ایشان تهیه می‌کرد و کارهای اجرایی را من می‌کردم. حاج مهدی هدایت می‌کرد و حاج آقا مصطفی کمک می‌کرد. لذا وقتی حاج آقا مصطفی به مکه رفت، در آنجا به حاج آقا اسدالله بادامچیان گفته بود: «وضعیت حاج مهدی چطور است؟» حاج اسدالله گفته بود: «وضعیت خوب است.» گفته بود: «سلام مرا به ایشان برسانید.» حاج آقا مهدی کسی بود که اخبار جامعه و اقدامات بچه‌ها را به اطلاع امام می‌رساند. رابط هم حاج آقا مصطفی بود. ما هم هر وقت می‌رفتیم، کنار حاج آقا مصطفی بودیم. اینها فکر می‌کردند ما با حاج آقا مصطفی ارتباط داریم و حالا که آمده‌ایم مکه، اعلامیه آورده‌ایم که به ایشان بدهیم. ما اصلاً آنجا با حاج آقا مصطفی دیدار نکردیم، ولی موقع برگشتن چمدان‌های ما را گرفتند و ما درگیر شدیم. یک بار هم موقعی که می‌رفتیم، چمدان‌های ما گم شد و سه روز در جده دنبال چمدان‌هایمان گشتیم. گفتند چمدان‌ها رفته‌اند و گم شده. خوشبختانه پول‌هایمان همراهان بود و رفتیم و وسایلی ضروری خود را تهیه کردیم، ولی هرچه دوربین و وسایلی از این قبیل داشتیم، گم شد و هرچه پیگیری کردیم، چیزی دستگیرمان نشد. بعداً در اسناد ساواک که بررسی کردیم، دیدیم ساواک چمدان‌های ما را برده و چون آنها را تکه تکه کرده، دیگر به ما برنگرداند. در هر صورت حاج آقا مصطفی خودش هم در هدایت کارهای اجرایی بود، همین‌طور حاج مهدی. پس از شهادت ایشان در جاهای مختلف از جمله مسجد ابرک، مسجد لزه‌اد، مسجد حاج ابوالفتح و مسجد جامع، سوم و هفتم و چهلم گرفتیم و ما را در همین اثنا دستگیر کردند.

بعد از انقلاب هم این ارتباط ادامه داشت؟

شهید عراقی از امام که برای بنیاد مستضعفان حکم گرفت. یک روز مسرا صدا زد و گفت: «بیا به من کمک کن.» گفتیم: «چه کمکی؟» گفت: «ما چهار انبار چند هزار متری توی کرج زده‌ایم و اثاث طاغوتی‌ها را برده‌ایم آنجا. کمک کن اینها فروخته بشوند، پول اینها را بدهیم خدمت حضرت امام.» در این زمینه خیلی کمکش کردیم.

وقتی گروه فرقان شروع به کار کرد، تعدادی از آنها را دستگیر کردیم و به اوین آوردیم و بعد هم شهید لاجوردی مسئولیت کار را به عهده گرفت. همان روزها به حاج مهدی گفتیم که اینها شما را می‌زنند، ولی نمی‌پذیرفت. موقعی که گروه فرقان آنها را زدند، من در بیمارستان ایرانمهر بالای سرشان رفتم. آن موقع من نماینده دادستان بودم. بعد گروه فرقان را گرفتند و این گروه در سال ۵۹، طومارش بسته شد و همه آنها دستگیر شدند. تعدادی با همت شهید لاجوردی هدایت شدند و بعد به جبهه‌ها رفتند و شهید شدند و عده‌ای هم که گودرزی در راس آنها بود، به درک واصل شدند.

گودرزی مهره سازمان منافقین بود. آنها می‌دانستند که شهید مهدی عراقی بازوی امام است و رابطه تنگاتنگ با امام دارد. ما در تلاش‌های بعدی، حدود ۶۰، ۵۰ گروه را متلاشی کردیم که ۱۰ تا از آنها مستقیماً زیر مجموعه سازمان منافقین بودند، یعنی گروه‌های بودند که سازمان تحت پوشش آنها کارهایش را می‌کرد که یکی هم گروه فرقان بود. وقتی در مسجد ابان انفجار شد، روی ضبط صوت نوشته بودند هدیه گروه فرقان، در صورتی که در مسجد ابان، جواد قدیری بود که الان در پادگان اشرف است و شوهر خواهر عطریانفر است. کاملاً مشخص بود که گروه فرقان، ابزار دست سازمان است. از این گروه‌ها زیاد بودند، از جمله آران مستضعفین با گروهی که مرحوم قدوسی را شهید کردند و یا فجه‌ای که آمد و محمد کچونی را زد. اینها همه جزو سازمان منافقین بودند. ■



۱۳۴۴. دادگاه اعضای مؤتلفه اسلام.